

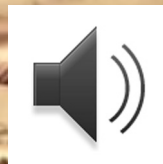
نوشتن شکلی از زندگی است

۷۶۴

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۶۴ همزمان با جلسه ۸۶۴ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۲۶ آذر ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

چکده دلم تنگن، دلتنگ بی بی موام
دلتنگ لب تالار و حوضی و خونه شوام
دلوم تنگن بر بی بی، بخال، بباجی، آبه
بر چایی نون گاروشی له بخاری با مهوه
دلوم تنگن بر جای زمسخونه همه پای اوشته
چه صفایی اُشوا، نم نم برو، روغن خُش با نون برشته
دلوم تنگن بر خنه و قربون صدقه چزه بی بی مو
بر چراغ دست گرتّه ته پای بباجی مو
دلوم تنگن بر دزه گلوم او واگردت و حوضی
بر شر شر صدای پُر و ابوزه او و حوضی
دلوم تنگن بر صدای قُل قُل صفای کلونت
بر بباجی، چایی ت، خوت، حتی کلونت
بر دور یک شسه تک جای پنج دری نقل قدیموت
بر نقل خُشت شه برف، «بَقْر» گتھی شیرینوت
دلوم تنگن بر شسه دور یک له تخت چوبی مسرو
بر نک کرده ی رنگینک از ارمای فسیل مسرو
بر دزه ی و شسه خده ی نماز با چادر سفید، پای جانماز
بر شُفتھی دعای خُشوت بر مکس بعد نماز
خیلی دلوم تنگن بر بباجی، چایی ت، خوت حتی کلونت
گاشکه فقط ایلیکه اواگشت از امی رزیا
که دست ته دور بیارم و بگوام فقط خوت نه دوروبریا



محمد عمارتی

تو در توهمات یک رودخانه جاری می شوی
 تا عمق زیباترین دریا
 می رقصی
 از جنوبی ترین دهان
 در جهان چشمان دختری
 که تو را در خواب دزدیده است
 من تمام ستاره ها را تا دریا دنبال کرده ام
 تمام مسیرها را خوابیده ام
 و می دانم کویر
 -اگر با نگاه تو سفر کند-
 غرق می شود حتما.

معراج عقربه ای چشم هایت
 در دست های
 باد زیباست
 و درک سنگ از نگاه من
 تازه ترین مروایدی است
 کنار آتشی که جرقه هایش
 از صدای توست.

سحر حدیقه

۹۲/۹/۱۹



انگشت اشاره‌ی شهرزاد روی شیشه بود.
 برای ما پنجره صفحه‌ی تلویزیون بود و فیلمی آرام پشت آن پخش می‌شد.
 - نانا اون پیرمرده رو می‌بینی؟
 - کدوم رو میگی؟ همون که شلوار خاکستری پوشیده؟
 - نه! اونی که ساسپندر داره، قدش بلنده.
 - آهان! خوب؟
 - اون دیروز اومده بود داروخانه. یعنی چند روزه که داره می‌آد.
 - تو هم حتماً «ماینوکسیدیل» قالب کردی بهش.
 - نه جان خودم! آخه آدم به این پیری که «ایزی لایف» میگیره از داروخانه «ماینوکسیدیل» برای چی می‌خواد؟ این آدم کچل‌تر
 بشه که بهتره!
 - آخه تو خر هم نعل می‌کنی. هم برورو داری، هم مخ می‌زنی، هم لوندی.
 - نانا یعنی تو فکر می‌کنی من اینقدر ناتوام؟ خب آگه این طوره می‌تونی از همخونه‌گی با من انصراف بدی.
 - شهرزاد جون من از اینجا جم نمیخورم. بنال دیگه!
 - اون پیرمرده دیروز منو «روزت» صدا زد.
 - روزت هم اسم بدی نیست. بهت می‌آد! قربونت برم داشتی می‌گفتی «روزت» جون!
 - فکر کنم یارو منو با یکی دیگه اشتباه گرفته.
 - گیرم که این طوری باشه. خوب؟
 - نانا نمی‌دونی چشمه‌هاش چه برقی می‌زد!
 - شهرزاد می‌خوای منو غیرتی کنی؟ من سرم تو این حسابا نیست. راستی شلوار جین منو شستی؟ می‌دونی فردا باید برم کلی
 جاواسه بیمه عمر و آتش سوزی.
 - نانا یادت نره تو آقا بالاسر من نیستی! تو هم مثل منی.
 شهرزاد بدن اش رابه قهر تابی داد. کنترل تلویزیون را برداشت. چپید تو راحتی. شروع کرد به بالا پایین کردن کانال‌ها. پلک‌اش
 داشت می‌پرید. می‌دانستم رو اعصابش راه رفتم. البته از روزهای قبلش روی اعصاب من راه رفته بود که این طور شد.
 باید می‌رفتم بیرون. هوای تازه می‌خواستم. تا نزدیکی‌های داروخانه قدم زدم. آرایشگاه سرمه خلوت بود. روی صندلی راحتی لم
 دادم. یکی از ژورنال‌های مدل‌مورا برداشتم.
 سرمه خانم داشت مو کوتاه می‌کرد. یک سانتی. سری تکان داد یعنی سلام. داشت با مشتری دیگرش هم حرف می‌زد. زنهای
 توی ژورنال هیچ‌کدام مثل شهرزاد نبودند. موی کوتاه مد شده بود ولی شهرزاد تا کمر گیس داشت.

ژورنال را که گذاشتم روی میز سر مه خانم داشت دستهایش رو با وسواس می شست. می دانستم این کار یک ربع طول می کشد.
 - نازنین خانم اومدی واسه اصلاح یا کوتاهی؟
 - مثل همیشه کوتاهی مو.
 - پاچه بزی ها رو نمی خوای راست و ریست اش کنم برات؟!
 - نه سر مه خانم! همون کوتاهی مثل همیشه.
 - شهرزاد خوبه؟ همراهت نیست؟
 - آره خونه موند.
 زیر دستش که نشستم گفتم: سر مه خانم جوگیر نشید، من از یک سانتی بدم می آد، همون اندازه ی همیشه گی.
 سر مه خانم خندید.

داشتم تو حمام مسواک می زدم. شهرزاد تو اتاقش بود. شاید داشت آهنگی چیزی گوش می داد با هندزفری. آمدنم را نفهمید یا نخواست بفهمد. شلوار جینم شسته روی شویژ بود. در اتاق رایو اش باز کردم. خواب بود. لبه ی تخت نشستم. نگاهش کردم. موها افشان روی صورت با دهان کمی باز نفس خواب می کشید. موبایلش روی پاتختی روشن و خاموش می شد. سایلنت بود. روی صفحه ی موبایل افتاده بود Pussy Cat. همان موقع بغضم گرفت. قورتش دادم. بغض ته بینی ام را قلقلک داد و همزمان از چشم و بینی ام آب سرازیر شد.
 ایستاده بودم بی تکان. انگار چیزی آن وسط گم شده بود. خوب که اشک ها روی پارکت چکید از اتاق شهرزاد بیرون آمدم. توی هال روی کاناپه ولو شدم. چقدر دلم یک لیوان شیر نسکافه می خواست. نداشتیم. نه شیر، نه نسکافه.

شهرزاد بیدار شده بود. روی دور تند بود. تا من بلند شوم او پاشنه ها را کشیده و رفته بود داروخانه. ساعت دیواری هشت و ده دقیقه را نشان می داد. سرم درد داشت. شلوار جینم هنوز نم داشت و موبایلم بی امان زنگ می زد. مدیر بیمه بود. وقتی نمانده بود. باید با شلوار نم دار می رفتم.

عصر رفتم داروخانه. پیرمرد توی داروخانه بود. اگر ساسپندر نداشت حتماً « ایزی لایف » اش معلوم می شد از بس تکیده بود. شهرزاد سر جای همیشگی نبود. صدا زدم خانم کشمیری رفتند؟ شهرزاد از انبار دارو سرک کشید. پیرمرد را دید، تر جیح داد برگردد همان انبار دارو.

بی مقدمه گفتم: پدر جان! کمکی چیزی؟

مثل کسی که صد سال من را می شناسد گفت: «روزت» امروز نیومده؟

گفتم: «روزت» کیه؟

-اون دختر خانم که لوازم بهداشتی ازش می خریدم.
گفتم فکر کنم فردا شیفتش باشه! ناامید شد. تاتی تاتی کنان تا جلو در اتوماتیک رفت. در باز شد. با احتیاط از روی تک پله پایین رفت. یک ساعت بعد من و شهرزاد توی خیابان به سمت خانه می رفتیم. داشت می گفت از بین مردهایی که تو زندگیش بودند این یکی منحصر به فرده! داشت غر می زد که هیچ کدام مرد نبودند. یه گله نامرد دیدم همه جورشو حتی پدرنامرد.
گفتم: دوست داری یه روز دعوتش کنی بیرون؟

-پیرمرده رو! من دعوتش کنم یا اون؟ هان نازنین؟! احتمالاً فشار خون و قند خون و هزار علت دیگه داره. فکر می کنی بتونه با من بیاد بیرون؟ در ضمن نازنین جان، من بی وفایی نمی کنم.
گفتم به من؟!

-آره. حالا که پشت پا زدم به خانواده ام تا تهش باهات هستم. پوزخندی زدم. ایستادم. دو قدم از من جلو زد. برگشت. به صورتش زل زدم. یک جور یقین وارفته توی چشمهایش بود، یا چیزی مثل استیصال.

گفتم: شهرزاد جان دیگه هیچ وقت به شلوار جین من دست نزن تو.
تا خانه دیگر حرفی نزدیم. کفش جدید پشت پاهایش را زده بود. برایش پماد زدم. تا رفتم آشپزخانه یادم آمد نه شیر داریم، نه نسکافه. جای گذاشتم. فرداش جمعه بود. با هم فیلم دیدیم. چیپس و ماست خوردیم. مسواک زده همان جا خوابش برد. کتاب بیگانه را برداشتم. از هفته ی پیش شروع کرده بودم. نمی دانم چند صفحه خواندم که خوابم برد. «مورسو»ی بیگانه توی خواب هم با من بود.
جمعه بی دغدغه گذشت. حتی همان فیلم آرام هم، پشت پنجره پخش نمی شد. توی قاب پنجره فقط یک عکس از خیابان خالی دیده می شد.

هفته ی جدید پیرمرد مرده بود. عکس تر حیمش را روی دیوار نزدیکی های خانه دیدم. جای تاول های شهرزاد خوب شده بود. عصر شنبه، داروخانه نبود. تنهایی برگشتم خانه. خانه هم نبود. آخرهای کتاب بیگانه را می خواندم که آمد.
گفتم: خسته نباشید. مثل یک پروانه ی سبک توی بغلم پرید. پیشانی ام را بوسید. بوی عطر «جادور»ش آپارتمان را برداشت.
گفتم شهرزاد جان گربه ها معمولاً بی چشم و روان!
چیزی نگفت. لباسهایش را دم حمام کند. حوله تنی اش را مثل همیشه یادش رفت با خودش ببرد. نیم ساعت بعد حتماً صدا می زد نانا حوله!
حالا دیگر جدی جدی گمش کرده بودم.

حوریه رحمانیان

معلوم نیست آدم باید چندبار تکرار کنه که بالاخره یکیش بشه. حتی چندماه و چندسالش هم مشخص نیست. فرمول نداره اما همه می دونن رمزش تکراره. تکرار تا بی نهایت که بالاخره یه روز بشه. وگرنه که این همه آدم تو قرعه کشی پیامکی شرکت نمی کردن و دخیل نمی بستن برای حاجتشون. همه می دونن فقط با تکراره که می شه.

...

نمی دونم برای من تو چندمین بار جواب داد. حسابش از دستم در رفته. فقط اینو می دونم که این بار وقتی چشممو باز کردم اون اینجا بود. من به این باور دارم. چشممو بستم و باز کردم و این دفه برخلاف همه ی خوابایی که دروغ بودن، برخلاف همه ی بارها عبور خیالش تو کلاس و دانشکده و خیابون و ... اون اینجا بود. خود واقعیش.

...

اینه که می گم اگه آدم بال بزنه هم یه روز می تونه پرواز کنه. فقط باید هی بال بزنه و بال بزنه و تکرارش کنه. اونا خودشون حواسشون هست که کی چقدر تکرار کرده. کی می دونه؟ شاید تو یه میلیونومین بار شد و اجازه پرواز دادن.

@p0op0oino

کی گفته وقت طلاست و زود می گذره
و فلان. خونه ی ما چهار روزه ساعت
۲:۴۵ دقیقه است.

ژاندارک

این نوی ذهننتون باشه تنها با کسی شوخی کنید که
باهاش شوخی دارید.

خودم

Delores

Thursday's the only day my father allows late-night TV—he knows tales of terror captivate me, and Hitchcock shows are my favorites. Together on the sofa, he in his pajamas and I in my night shirt, we sit silent an hour, devoted to different ends, me to pleasing myself with twists and turns of terror onscreen, he to scaring himself with its pleasures.

When the program is over, we exchange the usual comments, and the fake goodnights. Fake, because every Thursday before I've been in bed for ten minutes, he appears, timidly asking if he can join me. Of course I accept. Holding him, I feel his body tremble, feel the unfaltering fear that keeps him from sleeping alone in his room after Hitchcock. He presses his body tight into mine and we drift off immediately. It's lovely, each morning, waking before he does, feeling his heat, our legs intertwined, hearing his hoarse, arrhythmic breathing, seeing him cushioned in sleep with such expertise.

I am fourteen, and I have heard of perverted fathers, perverted girls. But in me no doubts exist: mine and his is a thing apart, a pocket of pure and sublime in a corrupt world, a magnificent moment untouched by sin.

And I stroke him until I see he's awake, despite the closed eyes, and then closing my own, feel a hand grazing, discovering, and feel the lips grazing, discovering, and eyes closed, feel a body explore and discover, explore and discover, explore and discover.

Edmundo Paz Soldan



زن افسونگر

پنج‌شنبه تنها روزی است که پدرم اجازه می‌دهد برنامه‌های دیروقت تلویزیون را تماشا کنم. می‌داند که قصه‌های ترسناک مجذوب‌ام می‌کند، و فیلم‌های هیچکاک مورد علاقه‌ام هستند. با همدیگر روی مبل می‌نشینیم، او با پیژامه‌اش و من در لباس خواب‌ام، یک ساعت به خاطر احساسات متفاوتی که داریم، ساکت می‌نشینیم، من که از پیچ و تاب‌های ترس روی صفحه تلویزیون راضی‌ام و او که از لذت‌های آن می‌ترسد.

وقتی برنامه تمام می‌شود، نظرات همیشگی وارد و بدل می‌کنیم و شب بخیر گفتن‌های الکی. الکی، چون هر پنج‌شنبه تازه ده دقیقه شده به رختخواب رفته‌ام که او سر و کله‌اش پیدا می‌شود، با کمروبی می‌پرسد می‌تواند با من بماند یا نه. البته که قبول می‌کنم. در حالی که بغل‌اش کرده‌ام، لرزش بدن‌اش را از ترس آشکاری که مانع می‌شود بعد از فیلم هیچکاک تنها در اتاق‌اش بخوابد احساس می‌کنم. بدن‌اش را محکم به بدن‌ام می‌چسباند و فوراً خواب‌مان می‌برد. دوست‌داشتنی است، هر صبح، قبل از اینکه بیدار شود، حس کردن گرمای‌اش، پاهایمان که به هم پیچیده، شنیدن صدای خرخرش، نفس کشیدن نامنظم‌اش، ببینی‌اش که با چنین مهارتی وانمود می‌کند خواب است.

من چهارده ساله‌ام و در باره‌ی پدرهای منحرف، دخترهای منحرف شنیده‌ام. اما در من شکی وجود ندارد: قصه‌ی من و او فرق می‌کند، یک آغوش ناب و والا در یک جهان آلوده، یک لحظه‌ی باشکوه که دست‌گناه به آن نرسیده.

و تا وقتی ببینم بیدار است نوازش‌اش می‌کنم، حتی وقتی چشم‌هایش بسته‌اند، و بعد چشم‌هایم را می‌بندم، دست‌هایم را احساس می‌کنم که می‌گردد، کشف می‌کند و لب‌ها را احساس می‌کنم که می‌گردد و کشف می‌کند و چشم‌ها بسته می‌شوند و احساس می‌کنم بدن‌ای را که جستجو می‌کند و کشف می‌کند، جستجو می‌کند و کشف می‌کند، جستجو می‌کند و کشف می‌کند.

ادموند و پاز سولدن = ترجمه: راحله بهادر

جام پیشکسوتان



جلسه ۸۶۳ انجمن شاعران و نویسندگان گراش در همان موسسه هفت‌برکه و در همان ساعت ۴:۳۰ شروع شد. با این تفاوت که این بار مصطفی کارگر از اعضای قدیمی انجمن هم در جلسه حضور داشت. با محمد خواجه‌پور و سعید توکلی اعضا حاضر در جلسه به سه نفر رسید.

با توجه به برگزاری شب شعر اهل بیت (ع) مصطفی کارگر برای دعوت اعضای انجمن به این شب شعر، به جلسه این هفته آمده بود. دعوت کارگر از طریق واتساپ به اعضای انجمن ابلاغ شد.

شعر بتول نادرپور از دیگر پیشکسوتان انجمن اولین اثر نقد شده بود.

به نظر کارگر: «نگاه اعضای قدیمی انجمن باید به شعر جدی‌تر باشد و بعد از ۱۵ سال فعالیت انتظار شعرهای قوی‌تری داریم.»

محمد خواجه‌پور می‌گوید: «اگر این شعر را به عنوان آغاز دوره‌ی تازه‌ای از فعالیت ادبی خانم نادرپور بدانیم و به عنوان اثر شاعر تازه‌کار بخوانیم قابل قبول است اما از کسی که از سال‌های پیش در هوای شعر بوده است توقع بیشتر است.»
اثر قدیمی سعید توکلی روی میز آمد. به نظر کارگر: «زبان توکلی در طی این سال‌ها تغییر چندانی نکرده است و این شعر همانند شعرهای دهه هشتاد ساده است.»

خواجه‌پور با مرور دوره‌های شعری در مورد شعر سعید توکلی گفت: «به نظر من شعر توکلی در طی این سال‌ها نرم شده است و دارای ریتم مناسبی است. همین ریتم و لحن نقطه قوت شعرهای اوست. مثلاً در این شعر او که مربوط به سال‌های پیش است سطرهای سوم و چهارم هنوز زبان دارای ریتم مناسب نیست.»



عکس: حمید پهرامی
اولین شب شعر استغالی اهل بیت (ع) گراش



من هنوزم نتونستم بفهمم تو اون چشاش چی داشت...
 یه جفت قوی وحشی عازم کوچ یا یه ابر سیاه بی بارون که
 ولگرد کوچه‌های خشکسالی همیشگی من بود.



پاپوینو

